



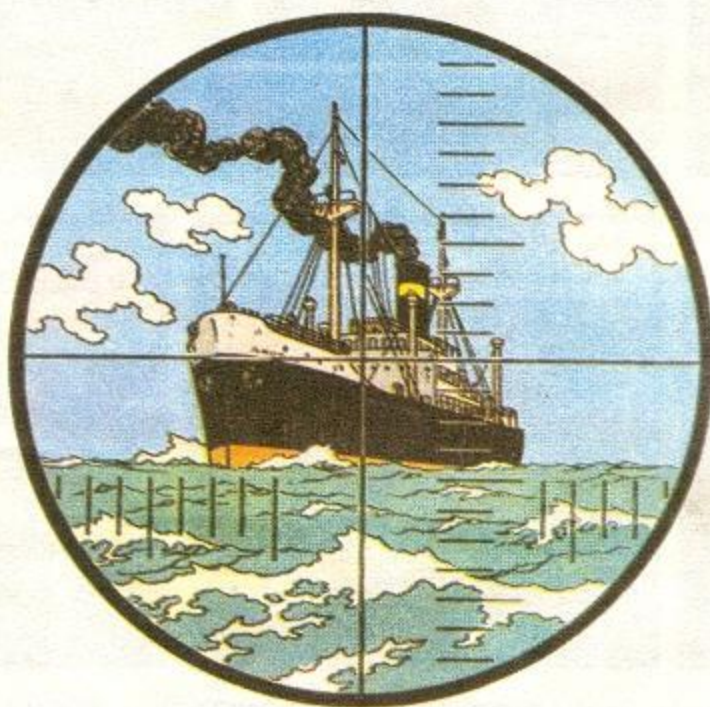
هرژه

داستانی از ماجراهای تن تن و میلو

انبار زغال سنگ



توضیح : ترجمه چاپ اول کتاب کوسه‌های دریای سرخ از نسخه انگلیسی
آن The RED SEA SHARKS انجام گردید و لی در چاپ دوم بنا به
توصیه عده‌گشیری از خوانندگان عنوان اصلی کتاب انبار ذغال سنگ
انتخاب شده است ،
COKEEN STOCK



ماجراهای تن تن

انباردغال سنگ







خیر، این آقا را نمی‌شناسم ...

آه! عجیبه، متشکرم



تقریباً "این قیافه را دارد ...



خوبه عکسش را
برایت بکشم .



شاید با اسم دیگری اطاق
گرفته؟ ... رامون زاریت

رامون زاریت
اسپانیایی است



برای من ... برای من .



دوگیلاس آجگو



شاید خود کیف بتواند
هما را حل کند .
بیا بریم .



حالا چطور میتونیم
کیف را به او
برگردانیم؟

منهم متحیرم



آه، عکس یک هواپیما! این کاپیتان نیست؟



پول های فرانسوی ، بلژیکی ، انگلیسی
یک پلیس کنسرت ، کمکی بهما نمیکند .



خوبه بازش کنیم

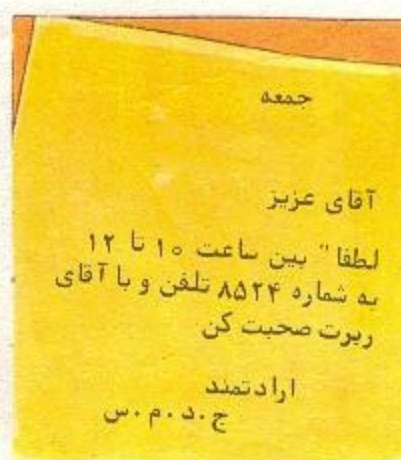


۸۵۲۴ ، ممکنه با آقای
ربرت صحبت کنم؟
سلام ...؟ سلام ...؟



اما ادرس کاپیتان اینجا
نیست .

اما خوبه به این شماره
تلفن کنم .



جمعه

آقای عزیز

لطفاً " بین ساعت ۱۰ تا ۱۲
به شماره ۸۵۲۴ تلفن و با آقای
ربرت صحبت کن

ارادتمند
ج. م. د. س



آه ، یک نامه! ...
نگاه کن ، کاپیتان
است .

صدایم را میشنوی؟
چی؟... آکازار را
نمیشناسی؟

من آقای ربرت نیستم
و ژنرال آلبر را
نمیشناسم.
خدا حافظ

اومودب بود.

خیلی عجیبه... آنها او را نمیشناختند.
خوبه به خانه بازگردیم.

کمی بعد...

خیلی عجیبه،
در باز است...

هاف! هاف!

خدای بزرگ.
سفید برفی بدبخت!

باید بازش کنم.

هی، کاپیتان، چی شد؟

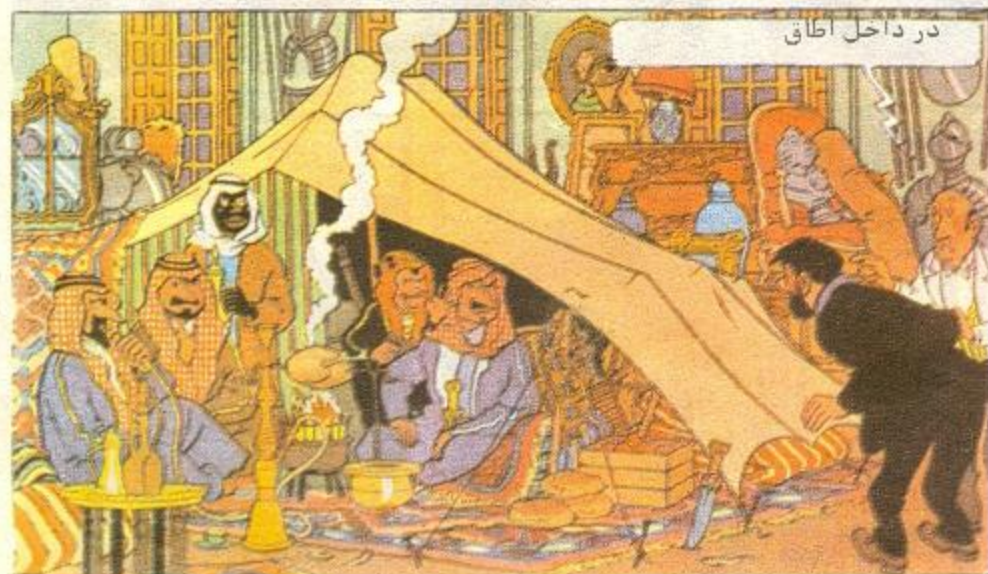
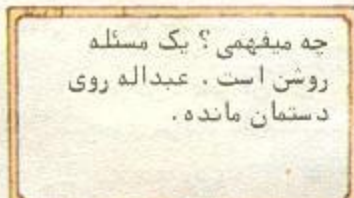
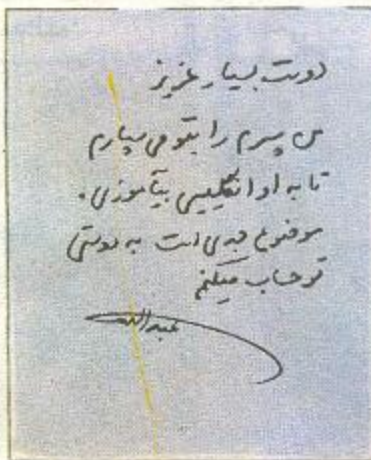
آن جانوران لعنتی...

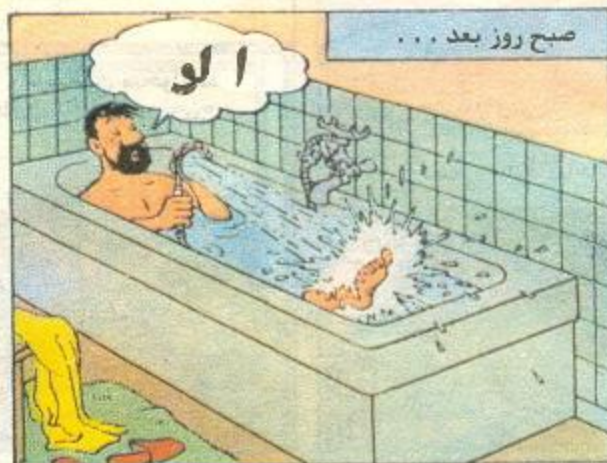
عبداله، ها!

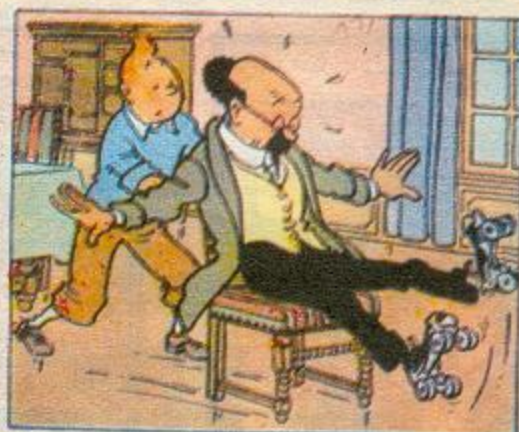
ها!

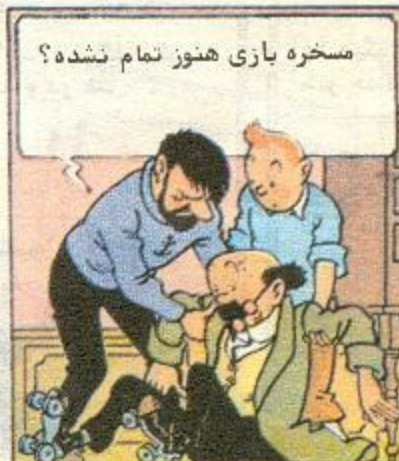
پشت سرت را نگاه کن!



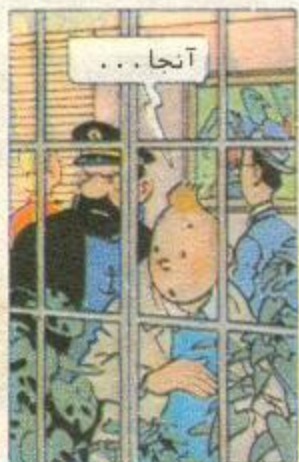


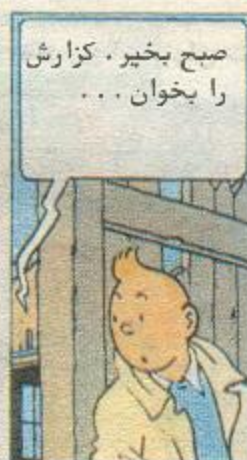


















دارم منفجر میشم!



پاسپورت های ما کاملاً "درسته" ...
شما حق ندارید ...



لعنتی! این دیگه چه دستوریست؟
این پاسپورت های شماست.



مثل طاس در یک جعبه تخت نرد شده ایم ... تمیدانم
بعداً "چه بلائی سرما میآید ...



یک ساعت بعد ...

دراندمیرند! یکساعت
دیگر برقرار کوهها پرواز
میکنند.



چاه هوایی.



نگاه کن کاییتان!



یکی دیگر ...



چرا هر بلائیکه سرم میآید؟

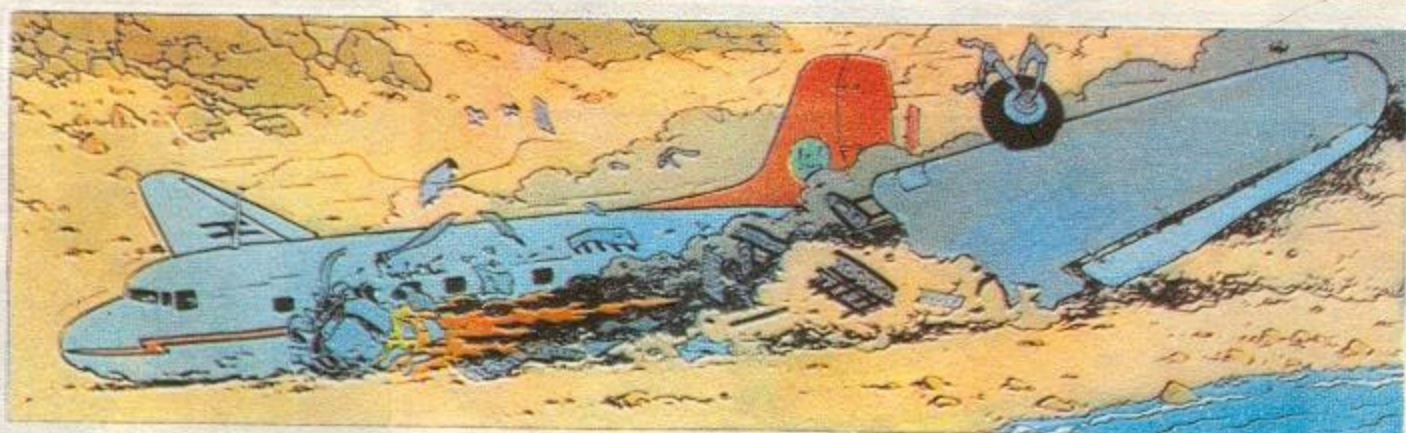


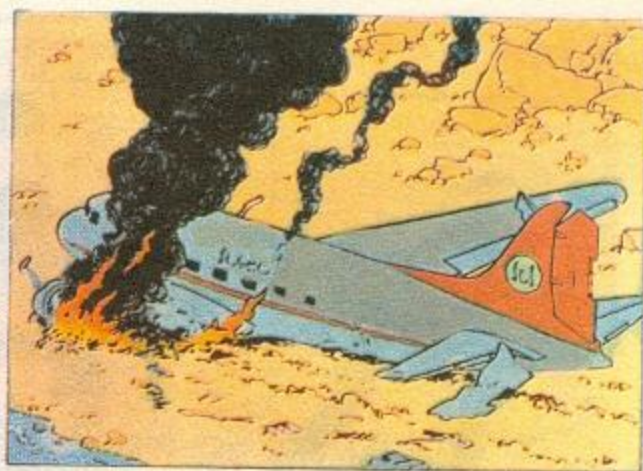
بهیج وجه چه سفر لدت بخنی!



صدمه ندیدی،
اینطور نیست؟







خدا را شکر، سالم هستیم.



هاف!
هاف!



سفید برفی زود بیا
بیرون

هاف!
هاف!



تا گروه نجات برسد خوبه
در سایه آن صخره ها
استراحت کنیم.



آتش زبانه میکشد.



بله، پیاده... اما من میخوام به هواپیما باز
گردم سفید برفی میحواد چیزی را نشاتم دهد

پس بالاخره
میآی؟



چند دقیقه بعد...

اگر اینجا بمانیم ما را به "وادشا"
باز میگردانند.
حدود ۳۰ مایل با اینجا فاصله داره...

پیاده؟

هاف!
هاف!



نه. نه مهم نیست،
آنها زود میرسند.



بووووم



نیم بطر ویسکی
دارم...

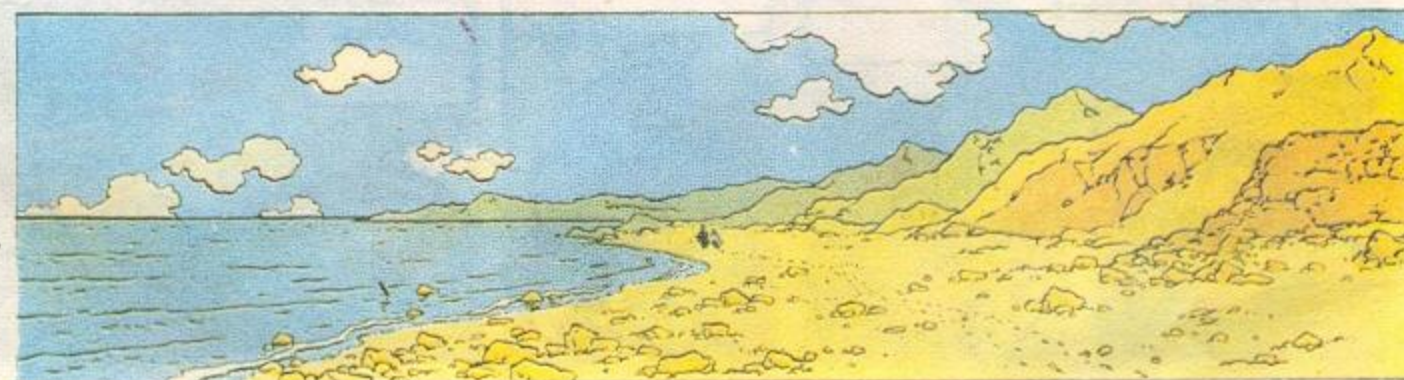
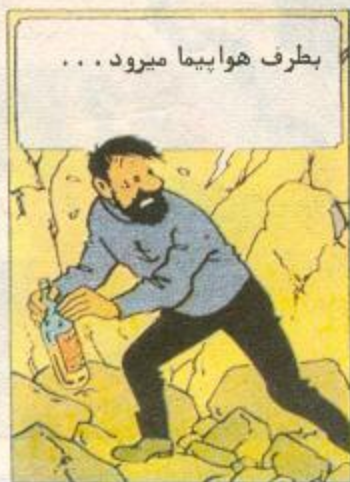


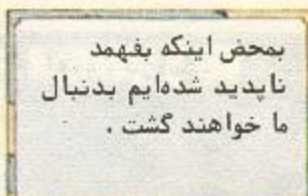
سی مایل!
من هنوز...



بسیار خوب، سفید برفی، دارم باتو میام.

سی مایل









کجا بودم؟ ... می‌گفتم که شش ماه قبل در نتیجه
توافقی بین "امیر" و "اربر"، "وادسا" از نقطه
نظر ارتباط هوایی مهم شد. اما چند هفته قبل
اختلافاتی بین امیر و اربر بوجود آمد ...



کمکم می‌کنه که بیدار باشم.

خوب فکریه.



من ... چی بود؟ ... ببخشید ...
خواب می‌دیدم ...

آه، خوب



بعد در این باره فکر می‌کنم.
اما حالا باید بفکر کمک به امیر باشیم.
او اکنون با یاران وفادارش در
"جی بل" مقاومت می‌کند.



اما نمی‌دانم چرا بین "امیر" و
"اربر" بهم خورده؟

منهم نمی‌دانم ...

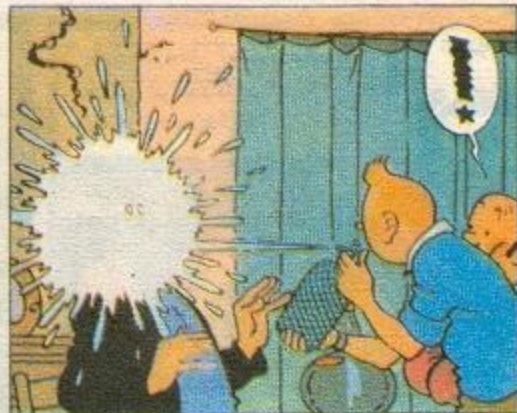


و شیخ باب الحر فرمانده آشوبگران
شد و این آشوبگران به وادسا حمله
کرده و قدرت را در دست گرفتند.



چه اتفاقی افتاد؟

پیپ ریشت را آتش زد.



آه! ...!



ده هزار



دور روز بعد

یک‌دسته گشتی می‌آد ...

میدانم ...
آرام باش! ...!



بیا، موقع خوابه. فردا
ترتیبی میدم که به امیر
ملحق بشی.

بسیار خوب.







آنجا را نگاه کن...



البور گفت که راهنما کنار
چاه منتظر ماست .
خبری از او نیست ...

هاف!
هاف!



آن لعنتی اکنون همه را
خبر میکنه! ...



چرا انگلیسی صحبت نمیکنی؟
چی میخواهی؟

هاف!



و چند دقیقه بعد ...

هی ... هی ... پیش ... پیش ...

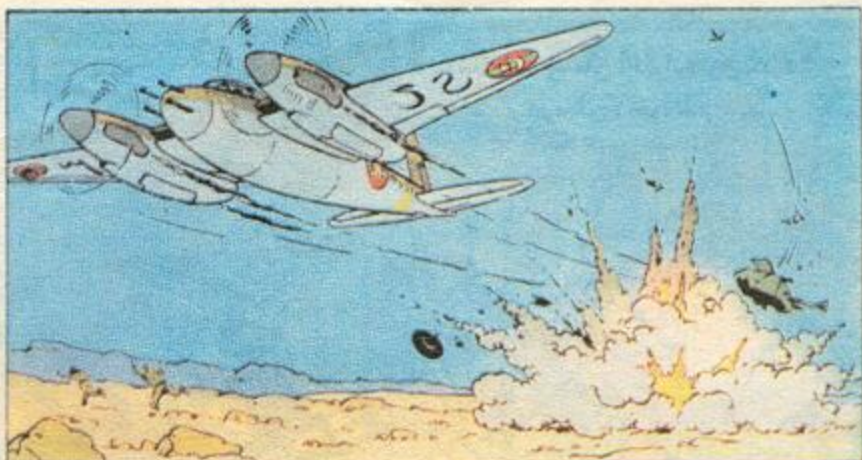


آنجا هستند! ... آتش!



در این موقع

سلام ، کلنل احمد؟ سه سوار کار
از وادسا خارج شده و بطرف
جی بل میآیند . " میفهمی؟ آنها
سواران " بن خالیش ازب "
هستند .
جلویشان را بگیر و همه را بکش .





یک معبد رومی، باور نکردنی است!

رسیدیم.

چند دقیقه بعد...

شگفت انگیز است...
شهری در داخل کوه...

تن تن! کاپیتان!
باور نکردنی است!

آه پسر! گنج کوچکم؟
او کجاست؟

آه، بله... حالش خوبه،
مطمئن باشید.

حتما! از دوری
پدرش رنج میبره!

حالا همانجا بمان تا سوسمارها تو را
بخورند.

آه، یکنفر داره
میآد... حتما!
من را آزاد میکنه.

آه، آقای "نستور" هم اکنون نجات
میدم.

اول بگذار این دستگاه را
امتحان کنم.

برای مثال در این لحظه "اسکیت" من
از راست به چپ قفل میشود.

هوم م م!

هوم م م!

هوم م م!

اما میدانم با وجود اندوه و غمش،
روشنائی و شادی به خانه شما
آورده.

بدون تردید!

بیا تو و بنشین. حتماً
خسته، تشنه و گرسنه ای.



ما برای کمک به شما اینجا آمده ایم باید تمام
ماجرای ما بگوئی. اربیر کیست؟

آنها سزایشان را خواهند دید... من به آنها
اجازه دادم که پایگاهی در وادسا تاسیس
کنند...



حدود سه ماه قبل، یكروز
یسرم عبدالله خواست تا
هواپیماهای اربیر را ببیند.

اما...



و پسر عزیز و نازنینم از دیدن آن
بسیار خوشحال شد!
اما بعد آنها قرار داد را بهم
زدند.



و من بسیار عصبانی شدم و آنها را تهدید کردم
و گفتم بتمام دنیا خواهم گفت که اربیر با
قاچاقچیان در ارتباط است.

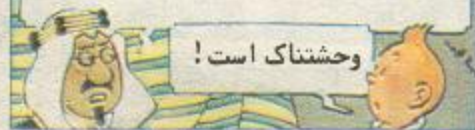


بله، آنها تجارت برده می نمایند.
سیاهان را به بهانه زیارت به بکار
برده و آنجا می فروشند.



بله، سیاهان دیگه هیچگاه وطن
خود را نمی بینند

وحشتناک است!



اما آنها در کشور من آشوب
بپا کردند و من آنها را
بیرون راندم.



قررر

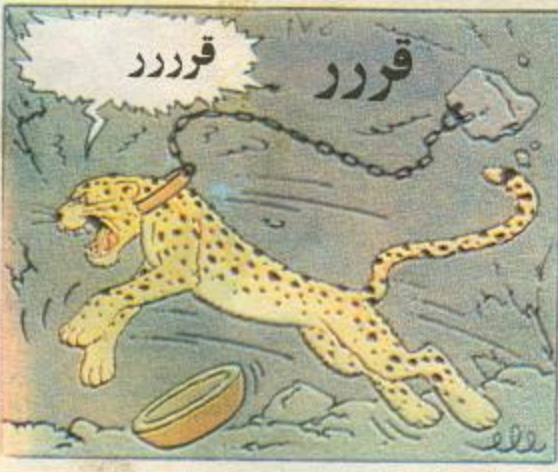
خدای بزرگ!
سگ شما به "آشا"
نزدیک نشود!

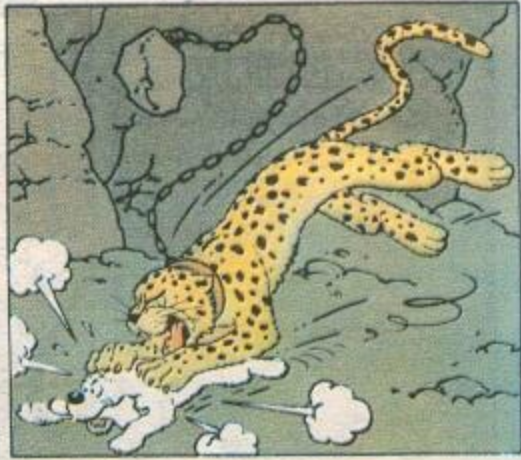


قررر



قررر







قرررر



آها! یاب الحر حتما
خرسند میشه...



به مگا؟ اکنون آسان نیست.
اما اگر دو سه روز صبر کنی وسائلت
را فراهم میکنم.

متشکرم.



سه روز بعد...

همه چیز آماده است.
شما سحرگاه فردا حرکت میکنید.
دو نفر از یاران من تا کشتی
ایکبه مگا میروند شما را راهنمایی
خواهند کرد.



بن یوسف است. "آیسا" روی او پرید. حداقل
سه هفته طول میکشه تا خوب بشه، مثل اینکه
پایش را روی دم آیسا گذاشته...

اوه... موجود بد بخت!



دیگر چه اتفاقی افتاده؟



پس باید سوار آن شویم؟



داره بما علامت میده...
میتونیم بریم.



دو روز گذشت...

رسیدیم... اما صبر کنید ببینم
قایق آمده است یا خیر.



خطر! خطر! یک دسته سوار گشتی



نگاه کن. یک قایق را به آب انداختند.



خدای بزرگ! دسته گشتی ها
آنها را دیدند! ...

خدای بزرگ، خیانت، توطئه...
ایست! کیستی؟



ها! ها! ها! بمان سواران
فکر میکردم، چه سرعت
می ناختند!

سحرگاه...

ها! ها!

ها! ها! ها! سربازان؟ فقط با
یک تیر مثل خرگوش فرار میکنند.

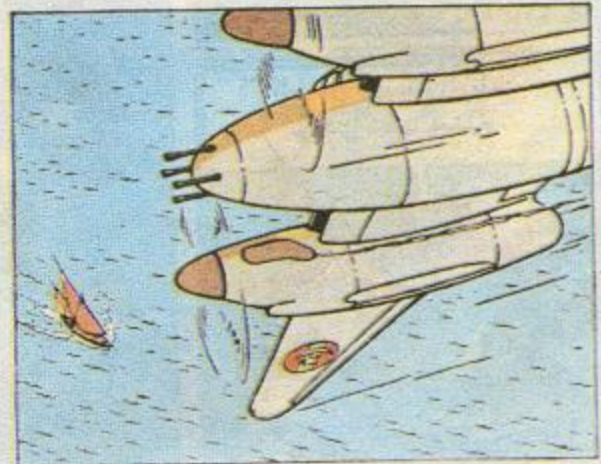


خدای بزرگ، هواپیما

نه کاملاً، اما...
اما چه؟

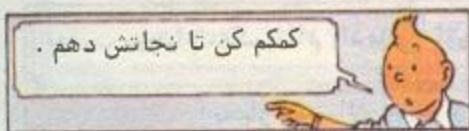
این همان چیزی است که از
میترسیدم!

اما متأسفانه آنها گزارش داده اند.
تو چقدر بدبینی! از چه میترسی؟
میترسی که چند هواپیمای جنگی
دنیا را با بفرستند؟

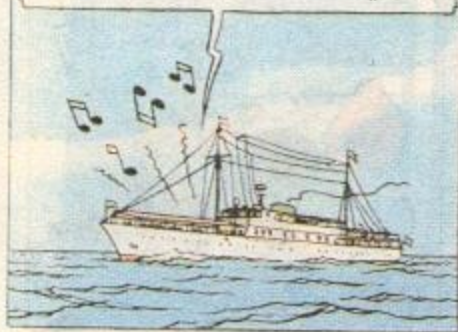


دارند برمیگردند!
همه پیاده شوید!





"شی هرازید" کشتی فوق العاده ای
است... و شما ارزش خاصی بدان
دادهاید.



چه قایق رویا انگیزی!



در این زمان

ممکنه پرنسس افتخار این
رقص را بمن بدهند؟

البته، مارکوس



چه کشتی واقعا "فریبنده و رویائی!"



می بینی، بانوی عزیز،
من یک برده هستم...
مرا ببخشید.
مهم نیست.



معذرت میخوام. یک پیغام رادیوئی فوری.

بسیار خوب الان میآم.



سلام! سلام! ۳۴۲ ب جواب بده.



باید پذیرفت که چنین شکوه و جلالی
حسادت دیگران را برمیانگیزد...



اما بدخواهان میگویند که گذشته ای
نادرست و مشکوک داشته...



عالیست! "مول پاشا" وظیفه اش
را خوب انجام داده. باید از شر
آن دو فصول خلاص بشیم.



حالا باید کتاب رمز را نگاه
کنم. آنها را میشناسم.



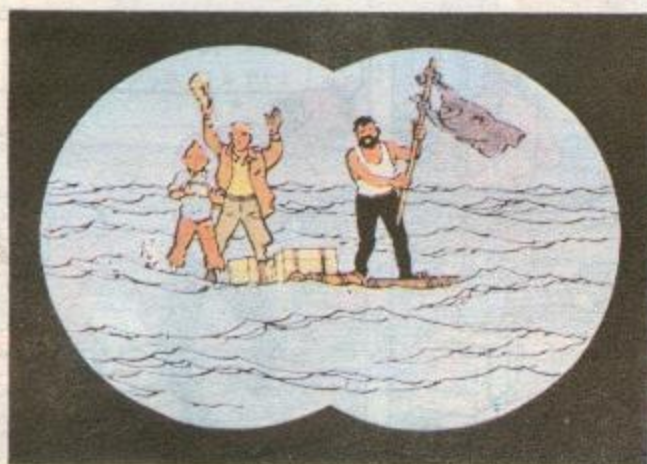
حشرات قدرتمند بزایی را نیش زدند. انگل های
او ۲ در کیف هستند. تمام.
فهمیدی؟

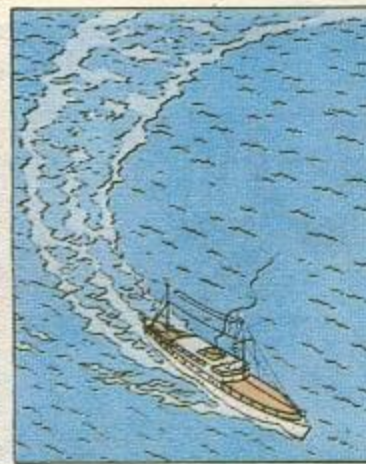


اگر همینطور براه ادامه دهیم بزودی میرسیم.











آه! او تن تن است ،
او هم دوستش میباشد .



همه لباسهای رقص پوشیده‌اند . . .
تمام مهمانان از طبقه مرفه جامعه
هستند ،



چه کشتی با شکوهی ؟ مال کیست ؟
هی مثل اینکه جشنی روی عرشه
برپاست .



چه باید بکنیم ؟
تن تن عزیزم !



بنام مارکوس دی گورگونزولا به عرشه خوش آمدید .



باید بروم و به آنها
خوش آمد بگویم .



کمی بعد . . .
بسیار خوب ،
از آنها سؤال کردی ؟
بله ، آنها سرنشینان
کشتی ای بودند که به
"مکا" میرفت .



خانم عزیز این مردان بسیار خسته هستند .
بعلاوه خطر بیماری نیز هست .

اما من بیمار نیستم .



حالتان چگونه ؟

از دیدن شما بسیار
خوشوقتم .



کشتی مارکوس دی گورگونزولا ! حتما
خواب می‌بینم !
تن تن کجا هستی ؟
به چی فکر میکنی ؟



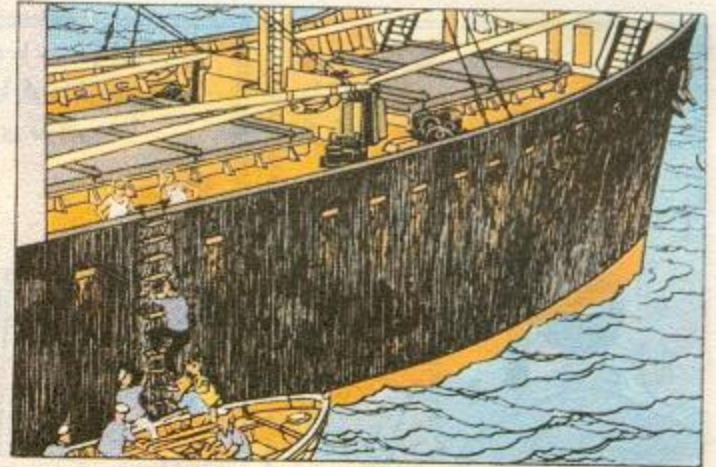
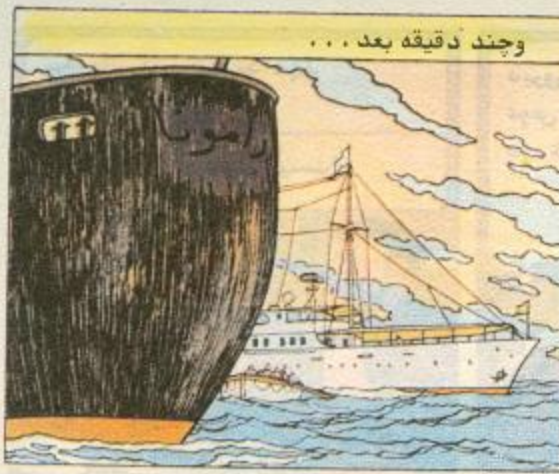
باید اضافه کنم که خانم
فیورا قبلا "آنها را
میشناخت و به آنها
خوش آمد گفت .

خدای بزرگ !



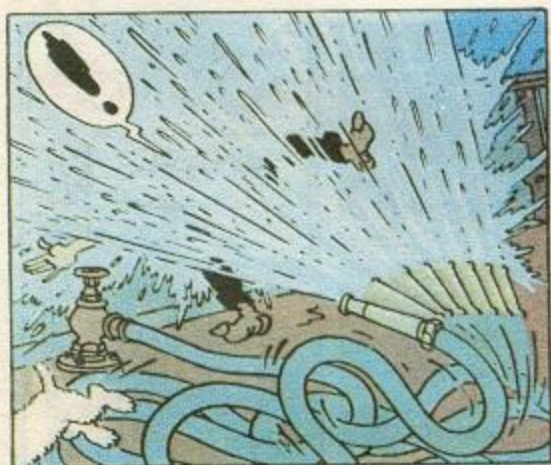
امروز صبح . به کشتی آنها حمله میکنند
و بعد از غرق نمودن یکی از هواپیماهای
دشمن یک کرجی میسازند و بعد خلبان
آن هواپیما را نیز نجات میدهند .

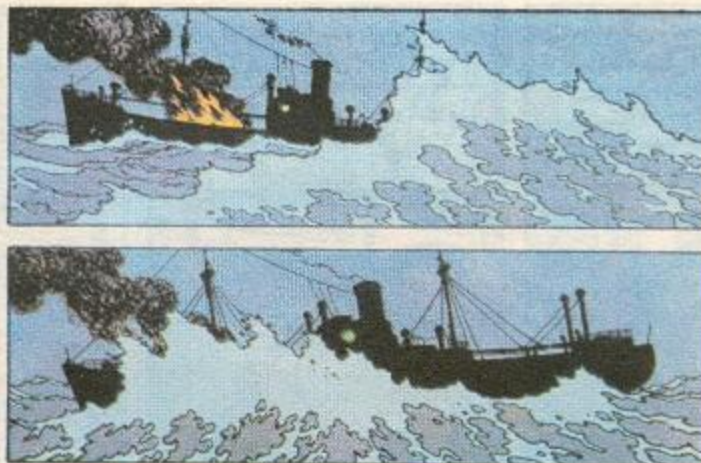
بسیار خوب ،
متشکرم !











امیدوارم موفق شوم!



یک موج بزرگ...
تمام بدنم را خیس کرد.



چه موقع منفجر میشه؟
اما من دیگه دود یا آتش نمی بینم!

بر شیطان لعنت! آتش خاموش
شده باید بازگردیم.



نیمساعت بعد.

"رامونا" داره دور میشه...
بکنفر موتور آنها روشن کرده...



باید دو مرتبه موتور را روشن کنم.
تو روی پل برو و جرخ را بگیر.



چه شانس! حالا به کمک سیاهان بریم

حق با توست
اما اول...



اوها!



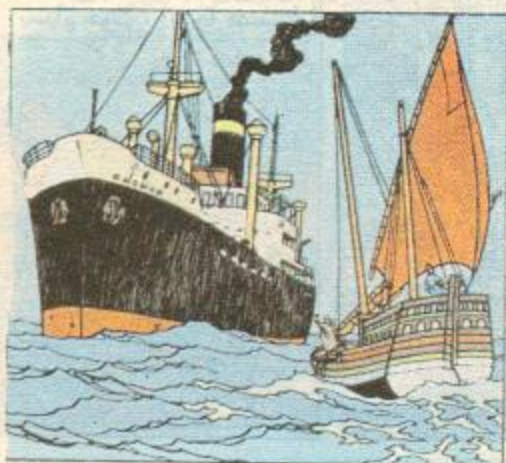
باید یک پیغام رادیویی هم بفرستم.



بالاخره راه افتاد...

عالیست، کاپیتان.
حالا بکمک سیاهان برویم.





بله، اما ما با ساحل فاصله زیادی داریم.

خیلی عجیبه، بما علامت میده، باید بطرفش بریم.



آه، شما جانشین او هستید؟ آیا این بار دغال ما خوب است؟

دغال؟ روی عرشه دغال نیست!



سلام... کاپیتان آلن انجا ست؟

خیر او رفته... اکنون من کاپیتان هستم.



دندانهایت؟ دهانت را باز کن، هوم، بدنیت.



هوم... عضلات قوی،



دغال نیست! ها! ها! ها!



بیا اینجا

بله، آقا



تو را باید بکشم!



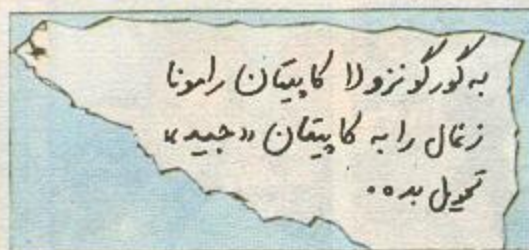
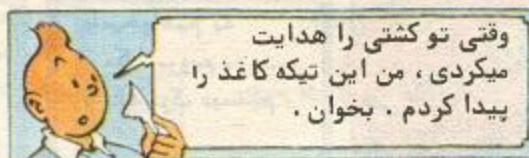
پس حتما "تجارت برده مینمائید"



تمام شد؟ این مرد است و برده نیست.

این حرف را نزن... اینها را "دغال" میگویند.













کاپیتان!... کاپیتان!
... رادیو!...



کار میکنه. گوش کن...



داره کار میکنه...

چی؟ بعد از آن ضربه
سخت ممکن نیست.



اسکات، واقعا "متاسفم..
تو مدت زیادی روی رادیو
کار کردی... ساکت.



آه! جقدر زیبا!
مثل تیرهای
نقره‌ای
هستند...



چند دقیقه قبل یک ماهی
پرنده بصورتم خورد
واکنون هم تو!

ماهی پرنده؟
باید با دوربین نگاه کنم.



خیلی متاسفم، اما رادیو،
کاپیتان، رادیو کار میکنه!
آه، بله؟ کجا؟ امیدوارم.



دیگه نمی بینمش...
اما کاملاً "مطمئن
هستم.

آرام باش



کاپیتان! کاپیتان!
لوله یک زیر دریائی!



هی! دنیا
جقدر
شگفت انگیزه.



روی موج ها دارند بال میزنند.



اسکات! پیام بفرست
بگو بکمک ما بیایند!

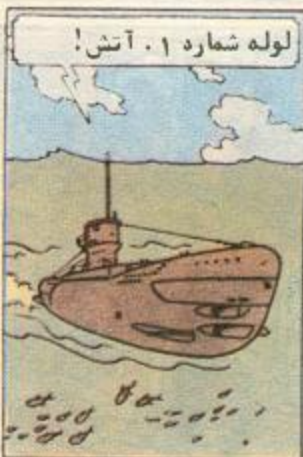


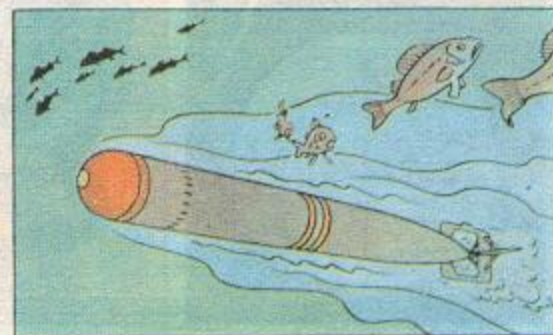
بخدا دیدمش لوله یک زیر دریائی بود.

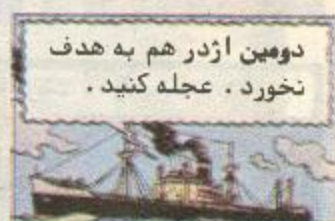


کاپیتان، خط عبور کشتی.

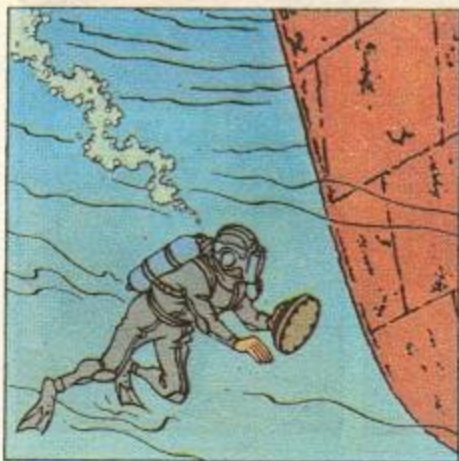
آرام باش...
آرام باش...











کمی پائین تر
... خوبست.

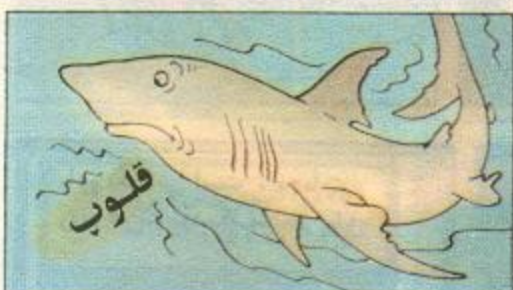
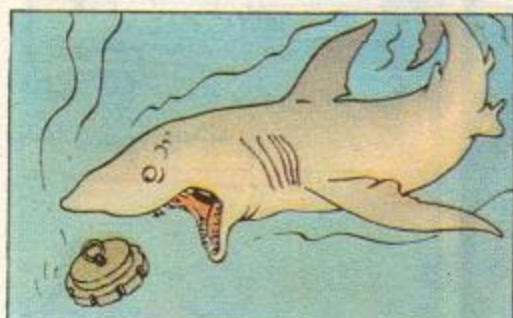


اهوی، خوبه.

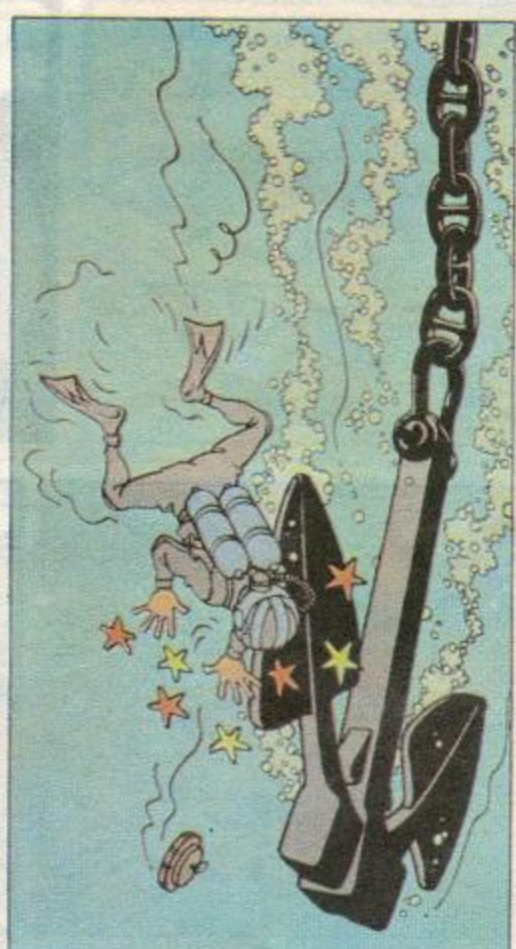
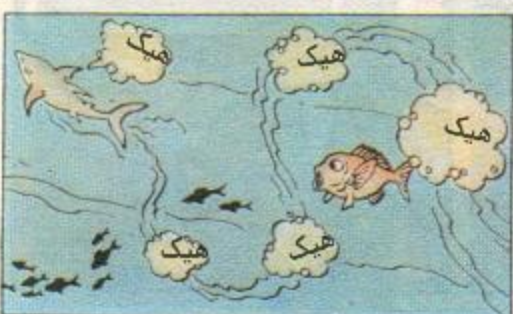


در این موقع...

عالیست، اما باید منتظر باشیم.
باید لنگر بیاوریم.



قلوب



بوووووم



رزم ناو آمریکائی دیده میشود!

اهمیت ندهید... بزودی
منفجر میشه.



یک ساعت بعد...

هورا... لوس آنجلس



امیر این کالیش ازب
بازگشت به قدرت

ملای شا
رهبر انقلابی



زمانی ملای شا بعنوان
یک رهبر انقلابی شناخته شده...

افشاکری های جدید از دنیای پر هیجان
بردگی، هنوز وجود دارد.
تجار انسانها، کلمه رمز "خروس" را بکار میبردند.



عکس از آفریقائی های
بظاهر خوشحال روی
کشتی باری "اس..."

افشاکری در کارهای "راستاپوپولس" دنیای
متمدن را بهت زده کرد. با کشف کشتی باری
"رامونا" که آفریقائی ها را برای فروش به مکه
حمل میکرد، حقایق روشن گردید، در قرن بیستم
هم تجارت برده هنوز وجود دارد...
نمایندگان سازمانهای برده داری با دیدن
کلمه ساده "خروس" که روی بسته ها بود،
از ورود "کالاهای" خود مطلع میشدند و
بنامیه شهر جده میفرستادند که کالای
این بردگان بسته میشد...
"خروس" بارگیری شده
در این موقع

آیا دریای سرخ
بدن غرق
شده و راه
را پس خواهند داد
هنوز هیچ اثری از
"راستاپوپولس" کان
مشهور بین المللی که
تصور میشود در دریای
سرخ غرق شده باشد،
بدست نیامده است.
گوینگی این ناپدید شدن
ز در برده ابهام شدن
یک بار دیگر گزارشگر
مهور تن تن طرح یکی
بزرگترین جنایت
های خطرناک زمان
مرکز شیطانی
تجارت برده را
برهم میزند

کاپیتان الن
منتخب کشتی باری
دانمارکی



هونا
که با
خله
موقع
خطر
رگی

آلن نافرمان که سابقاً
زیر نظر کاپیتان هادواک
کار میکرد، فرماندهی

آلوده با دریا
تتو و پیرس الیکایا
"الایپو"
110 پروکتور 110

تغییر چکومت مجدد
در میان
تتو و پیرس الیکایا
در میان
تتو و پیرس الیکایا
در میان
تتو و پیرس الیکایا

زیر دریائی
دزدان دریائی
در دریای سرخ
یک زیر دریائی متعلق
به دزدان دریائی در
دریای سرخ متعلق
به دزدان دریائی در

از گجا شیخ باب الاهر هواپیماهای جنگی اش را تهیه کرد؟

افزافه ذخیره های جنگی را "داوسون" توسط
"راستاپوپولس" تهیه کرده بود.

اکنون منبع تهیه هواپیماهای جنگی مورد استفاده شیخ باب الاهر در مقابله
با "امیر این کالیش ازب" آشکار شده است. این هواپیماها اضافه های ذخیره
جنگی بودند که از سراسر
اروپا توسط "داوسون"
رئیس سازمان توافقی های
بین المللی خریداری شده
بودند. این نخستین
باری نبود که "داوسون"
چنین معاملاتی میکرد،
بعد از بازگشت از
اروپا، "داوسون"
یک بازگانی پر
برای راستاپوپول
ایجاد کرد...
"راستاپوپولس"
را بعهدہ داشت...

درخواست از سازمان ملل متحد
و کلا تقاضای کنترل بین المللی در حمل و نقل زائران

به مکه را دارند.
غریبی را در بهت و هیجان عمیقی فرو برد.
سخنرانی های بسیار در
مجامع عمومی باعث
پیدایش این احساس
همه جانبه شد که باید
کارهایی در جهت مقابله
با این اعمال انجام داد



ماجرای
جدید تن تن



یوف

یوف

وشنیدن صدای دوستان
واقوام



دو هفته بعد...

نفس کشیدن در فضای وطن
چه لذتی دارد...



ززينك



بنك

بنك

خدای بزرگ!
پرفسور کالکولس؟!

سلام پرفسور! حالت چگونه؟

پس شما هستید آیه "مارلین
سپیک" خوش آمدید.

چقدر اختراع؟

آیا آنها نابغه هستند؟

کفشهای چرخ دار، مدت‌ها بود
که در جستجوی چنین وسیله‌ای
بودم.

پس در پیاده رو هم باید
چراغ راهنمایی بگذارند!
اما عبدالله کجاست؟

خیر این کفشها بوسیله این
سیم‌ها کنترل و هدایت
میشوند.

بله، خیلی جالبه...
اما عبدالله کجاست؟
عبدالله؟

باور نمیکنی؟
یک بار امتحان کن.

آه، آقا!! چقدر
از بازگشتان خوشحالم!

سلام "نستور"،
اما پرفسور چه اتفاقی
برایتان افتاد؟

عبدالله و همراهانش
دیروز رفتند،
یک یادداشت هم
برای شما گذاشت.

نستور بدبخت؟
... ببینم چه
نوشته.

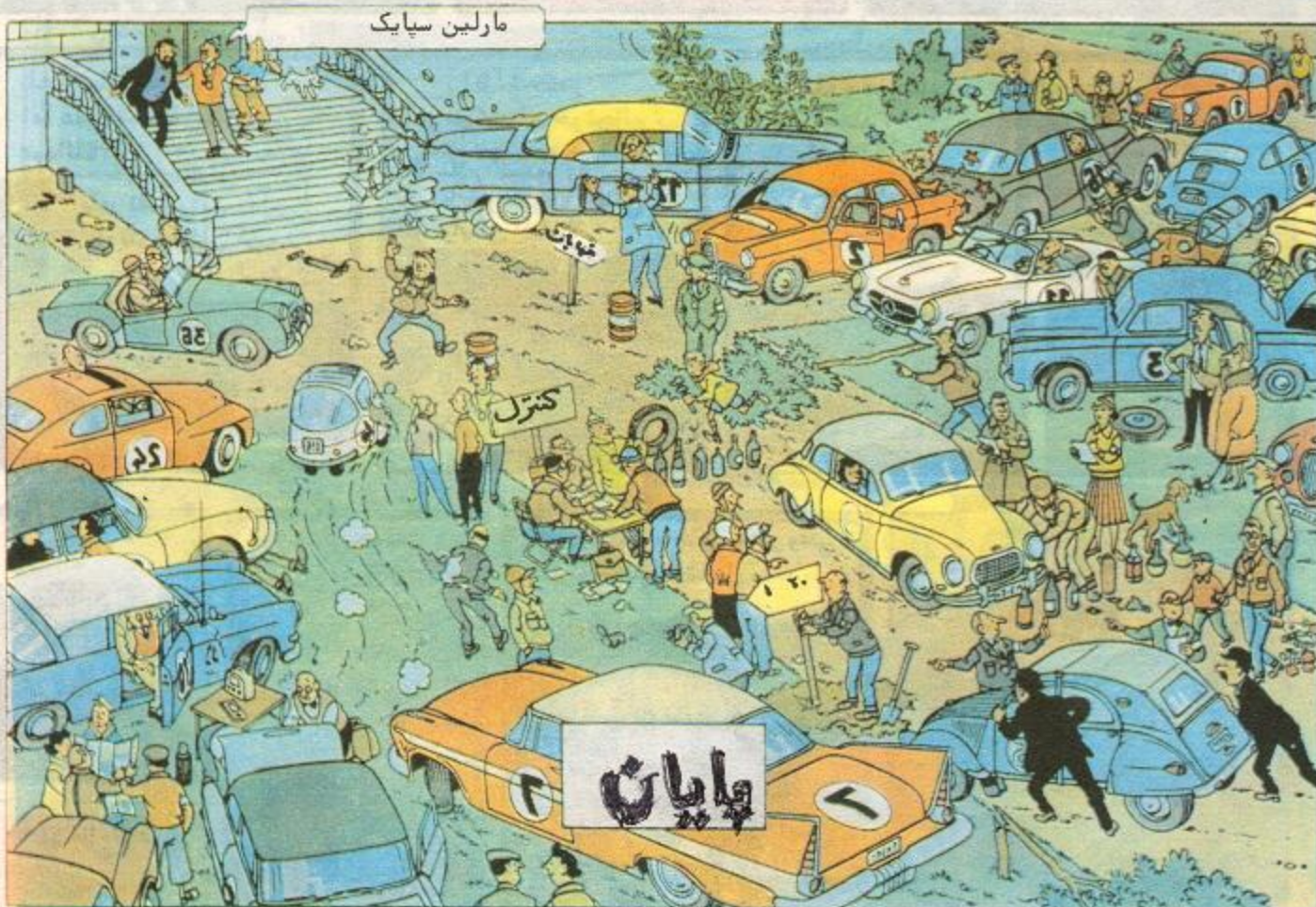
چه بی‌ادب؟

من خیلی خوب
بودم. من ادبیت
نکردم. بابا برایم
نوشته که باید
بخانه برگردم.
عبدالله

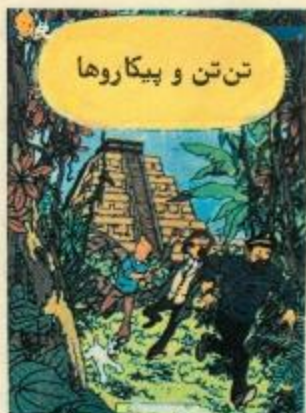
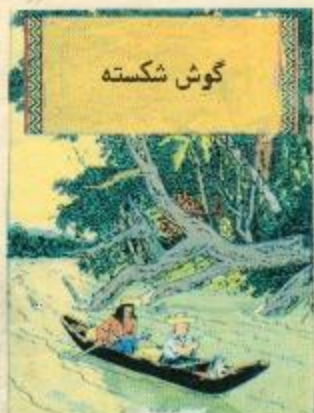
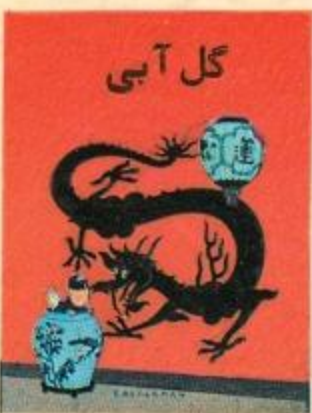
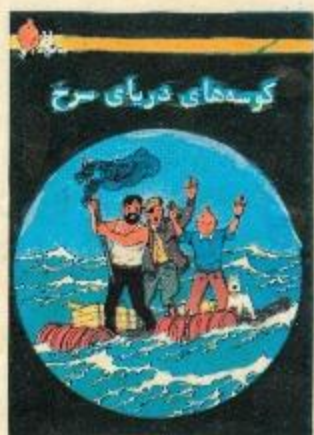
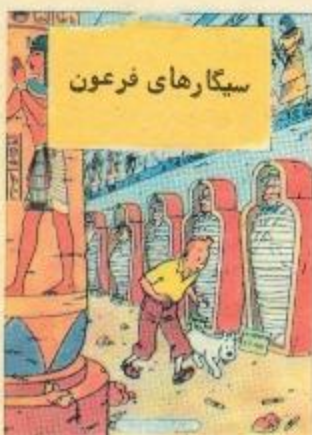
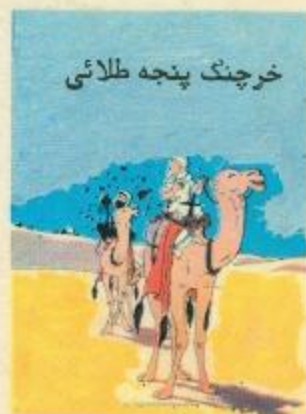
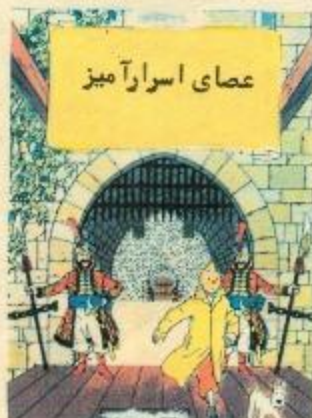
خیلی جالبه، حالا نستور وقتی
بفهمه چقدر خوشحال میشه.

جانور مزاحم عزیز

بنك



از سری ماجراهای (تن تن) که منتشر کردیم



انتشارات ونوس